

نقد فرمالیستی قصه سمک عیار

براساس نظریه ولادیمیر پراپ

زینت مشایخ

کارشناس ارشد زبان و ادب فارسی و مدرس دانشگاه فرهنگیان نوشهر و دبیرستان‌های مازندران

چکیده

این نوشته تلاش می‌کند قصه ایرانی و زیبای «سمک عیار» را براساس نظریه فرمالیستی پراپ (نظریه ریخت‌شناسی قصه) نقد کند و خویش‌کاری‌های مطرح شده آن را با حوادث شگفت‌انگیز قصه سمک عیار انطباق دهد. ضمن آنکه خلاصه داستان سمک عیار نیز بیان می‌شود.

کلیدواژه‌ها: قصه، ولادیمیر پراپ، سمک عیار، حرکت در قصه، خویش‌کاری

مقدمه

داستان سمک عیار در تقسیم‌بندی ظاهری و ساختمانی می‌تواند از نوع قصه‌های لبریز از حوادث شگفت‌انگیز باشد؛ زیرا در آن نگاه نویسنده متکی بر حوادث است که طی زمان اتفاق می‌افتد. داستان در حقیقت چیزی جز مجموعه حوادث و ماجراهای پی‌درپی - که به‌صورت زنجیری و در چهارچوب روابط علت و معلولی با هم در ارتباطاند - نیست. تکیه بر انگیزه اعمال و کندوکاو درباره مسائل این چنینی چندان مهم نیست. نکته مهم توالی حوادث است که خواننده را به دنبال خود می‌کشاند تا شاید مدتی سرگرم باشد؛ برخلاف داستان‌های امروزی که معمولاً در آن قهرمان پس از پشت سر گذاشتن تجربیات مختلف و سپری کردن یک بحران روحی به ماهیت و وظیفه خود در جهان پی می‌برد.

علاوه بر حوادث شگفت‌انگیز، این داستان برجستگی‌های درخور توجه دیگری هم دارد که به کلیت داستان مربوط می‌شوند و به شرح زیرند.

۱. «نقل داستان سمک از زبان راوی قصه، ابوالقاسم صدقه بن شیرازی که از فرقه صدقی است. با وجود اختلاف این فرقه صدقی و سمکی تأمل برانگیز است؛ در حالی که هر دو فرقه خود را از نوادگان عمر بن لیث می‌دانستند.» (خانلری، ۱۳۴۸: هفت و هشت)

۲. وجود نام‌های اصیل ایرانی مثل دل‌افروز، فرخ‌روز، دلارام، مه‌پری، مردان‌دخت، تاج‌دخت و گلنار

خلاصه داستان

مرزبان‌شاه، پادشاه حلب، با پیشگویی وزیر خود، هامان، با زنی در عراق ازدواج می‌کند و صاحب پسری به نام خورشید و دختری به نام قمرملک می‌شود. خورشیدشاه در ۱۷ سالگی هنگام شکار گورخر گم می‌شود و در بیابانی ناشناخته به خیمه‌ای می‌رود. درون خیمه شاهزاده‌ای بسیار زیبارو، بر تخت نشسته است که وی با دیدن او عاشقش می‌شود و سپس با خوردن آبی در خیمه شاهزاده بیهوش می‌شود و پس از به‌هوش آمدن، شاهزاده را نمی‌بیند اما انگشتر شاهزاده را در انگشت خود می‌بیند. از آن پس بیمار می‌شود. بیماری او طولانی می‌شود تا اینکه پیری با دیدن انگشتر شاهزاده همه ماجرا را برای شاه تعریف می‌کند و می‌گوید پسرش عاشق دختری به نام مه‌پری است که دختر شاه چین است. سرانجام، شاهزاده پس از اصرار زیاد از پدرش می‌خواهد به دنبال دختر برود و برای احتیاط خورشیدشاه خود را فرخ‌روز، و فرخ‌روز خود را خورشیدشاه می‌نامد. پس از گذشتن از مراحل سخت و دشوار به قصر شاه چین می‌رسند اما دایه دختر شاه - که جادوگری به نام «شروانه» است - در پاسخ به خواستگاری خورشیدشاه سه شرط می‌گذارد:

۱. رام کردن اسب توسن، ۲. مبارزه با غلام حبشی، و ۳. مسئله سرو سخنگوی خورشیدشاه می‌پذیرد و دو شرط اول را انجام می‌دهد اما





شرط سوم را حيله‌ای بیش نمی‌داند. سپس دایه‌ی جادوگر خورشیدشاه (فرخ‌روز) را می‌رباید و به مکانی نامعلوم می‌برد. البته خورشیدشاه واقعی پس از ربوده شدن برادرش به دنبال او به سرای دوستش، سعید بزازی، می‌رود و در آنجا با «سمک عیار» آشنا می‌شود. سمک به او قول همکاری می‌دهد. پیشنهاد سمک این است که خورشیدشاه نزد روح‌افزا، حاجب مخصوص شاهزاده خانم، برود و ماجرا را برای او تعریف کند. روح‌افزا ماجرا را می‌شنود و به خورشیدشاه قول مساعدت می‌دهد. او خورشیدشاه را آرایش می‌کند و به شکل

**در این داستان،
سمک که
قهرمان داستان
است، از
همان ابتدا با
شخصیتی ثابت
به خواننده
معرفی می‌شود.
این شخصیت
در گیرودار
حوادث مختلف
داستان تغییری
نمی‌یابد**

زنان در می‌آورد. بعد هم وی را به‌عنوان کنیزک مطرب به رسم هدیه نزد مه‌پری می‌فرستد و نامش را «دل‌افروز» می‌گذارد تا اینکه شبی دل‌افروز، در شراب مه‌پری و دایه‌ی جادوگر داروی بیهوشی می‌ریزد و دایه‌ی جادوگر را می‌دزدد و نزد سمک عیار می‌برد و خود نزد مه‌پری برمی‌گردد. مدتی این‌گونه سپری می‌شود تا اینکه دوباره، شبی از شب‌ها در شراب مه‌پری داروی بیهوشی می‌ریزد و در خانه جست‌وجو می‌کند. برادرش فرخ‌روز را می‌یابد؛ نگهبان را می‌کشد و او را آزاد می‌کند و نزد سمک می‌فرستد. صبح هنگام، وقتی مه‌پری از

مرگ نگهبان و غیبت دل‌افروز مطلع می‌شود، به پدرش خبر می‌دهد و آن‌ها از سمک چاره‌جویی می‌کنند. سمک همه‌ی ماجرا را تعریف می‌کند؛ به دستور شاه به خانه برمی‌گردد و دایه را می‌کشد و زندانیان را آزاد می‌کند. سپس وزیر شاه چین برای ازدواج خورشیدشاه شرط مبارزه می‌گذارد. چون فرزند وزیر نیز خواهان مه‌پری است، خورشیدشاه با همه‌ی می‌جنگد و پیروز می‌شود. از آنجا که پسر مهران وزیر به دست خورشیدشاه کشته شد، او درصدد انتقام برمی‌آید. پس مه‌پری را می‌دزدد و به شاه می‌گوید این کار را سمک انجام داده است. شاه دستور کشتن سمک را می‌دهد. البته سمک می‌گریزد اما خورشیدشاه و فرخ‌روز زندانی می‌شوند. سپس مهران وزیر نامه‌ای به پادشاه ماجین، ارمن‌شاه، می‌نویسد؛ زیرا فرزند او (قزل‌الملک) نیز عاشق مه‌پری بود. پس قزل‌ملک به وسیله‌ی مهران وزیر قصد حمله به چین را دارد. فغفور، پادشاه چین، به‌خاطر تهدیدهای فراوان مجبور می‌شود مه‌پری را با پنجاه هزار خزانه به‌عنوان جهاز نزد قزل‌ملک بفرستد. سمک که از محل زندانی شدن خورشیدشاه و برادرش آگاه شده

است، آن‌ها را آزاد می‌کند و به لشکری که مه‌پری در آن است حمله می‌برد و مه‌پری را آزاد می‌کند. پادشاه چین، فغفور، به کمک خورشیدشاه و پدرش به جنگ قزل‌ملک می‌رود و او را شکست می‌دهد. البته قزل‌ملک نجات می‌یابد. در این فاصله دو تن از عیاران سرزمین ماجین مه‌پری را می‌دزدند و در قلعه‌ای زندانی می‌کنند. سمک نیز با مکر و حيله خود را به مه‌پری می‌رساند و او را آزاد می‌کند و به خورشیدشاه می‌رساند. پس از شنیدن این خبر، قزل‌ملک به دو تن از عیاران دستور می‌دهد تا از طریق تعقیب زمینی خورشیدشاه و مه‌پری را نزد او بیاورند. سمک برای چندمین بار به نجات آن‌ها برمی‌خیزد. این بار خود را با لباس زنان می‌آراید و وارد قصر می‌شود و آن‌ها را آزاد می‌کند. پس از این واقعه، خورشیدشاه و مه‌پری با هم ازدواج می‌کنند اما باز هم در یک شیخون که از طرف لشکر قزل‌ملک صورت می‌گیرد، مه‌پری با فریب یک سوارکار گرفتار زندان قزل‌ملک می‌شود که سمک و خورشیدشاه برای آزادی او دست به کار می‌شوند این بار سمک خود را به شکل فراش در

می‌آورد و او را نجات می‌دهد اما پس از مدتی مه‌پری هنگام وضع حمل، خود و فرزندش از دنیا می‌روند. سپس سمک دختر غور کوهی، یعنی ابان‌دخت را که دختر بسیار زیبایی بود به عنوان همسر نزد خورشیدشاه می‌آورد. برادران ابان‌دخت نزد ارمن‌شاه، پدر قزل‌ملک، می‌روند. قزل‌ملک متأسف می‌شود که چرا تا آن زمان از وجود ابان‌دخت بی‌اطلاع بوده است تا با او ازدواج کند. البته ابان‌دخت توسط ماهانه، خواهر قزل‌ملک، که خود عاشق خورشیدشاه است، ربوده می‌شود. سپس با فریب سربازی از سوی قزل‌ملک به دست قزل‌ملک می‌افتد. قزل‌ملک با دیدن ابان‌دخت به او پیشنهاد ازدواج می‌دهد سمک پس از شنیدن این ماجرا با تغییر قیافه خود را به مکان ابان‌دخت می‌رساند و به عنوان راه‌چاره، خود تمام خادمان و کنیزکان را بیهوش می‌کند و ابان‌دخت را نزد خورشیدشاه می‌آورد. پس از چند روز خورشیدشاه و ابان‌دخت ازدواج می‌کنند. ثمره‌ی این ازدواج فرزندی به‌نام «فرخ‌روز» است که پس از نه ماه متولد می‌شود.

دنباله‌ی مطلب در وبگاه نشریه